



نام مجله: بینات، شماره ۳۱، پاییز ۱۳۸۰ (از صفحه ۸۸ تا ۱۰۹)



مبانی برداشت معصومانه از معارف قرآن  
در گفت و گو با آیت الله صادقی تهرانی (۲)

## گفتگوی دوم

بینات: سؤال دیگری که در باره‌ی روش حضرت عالی مطرح است این است که یکی از ویژگیهای تفسیر شما استفاده و بهره‌گیری از مفهوم واژه‌هاست، که قبلاً هم به آن اشاره مختصری داشتید. یعنی حضرت عالی سعی می‌کنید مفاهیم و واژه‌ها را بدون هیچ‌گونه محدودیتی با همان گستردگی طبیعی در خود کلمه، با توجه به همان موقعیت کاربردی که در آیه دارد، به عنوان پایه و سرآمد تفسیر قرار دهید و تا اندازه‌ای که توانایی فکری و ذهنی اجازه می‌دهد به گستردن مفهوم آیات و شناخت مصداقها و قابلیت‌های قابل انطباق به آن بپردازید، به عنوان نمونه در توضیح مرتد فطری، یا در ذیل آیه‌ی شریفه‌ی ۹۶ سوره‌ی آل عمران که در مجلد پنجم تفسیر الفرقان، ص ۲۵۶ بحث کرده‌اید، در باره‌ی «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ» و یا آیات دیگری از این قبیل.

اکنون سؤال این است که اینها و نمونه‌های بسیار دیگر که با بهره‌گیری از ظرفیت مفهومی واژه‌ها، از آیه‌ها برداشت شده، سبب فتواها و نکته‌ها و دیدگاههای جدیدی شده، که پاره‌ای از آنها مخالف نظر مشهور فقیهان و یا روایات است. آیا برای این گونه برداشتها دلیل خاصی از سنت و یا از فرمایش معصومان «علیهم السلام» وجود دارد؟

آیت الله صادقی: برخورد با آیات قرآن سه گونه است. به گونه‌ی افراطی، گونه‌ی تفریطی و گونه‌ی وسط بین الامرین و معتدل. برخورد به گونه‌ی افراطی و تفریطی، تحمیل بر قرآن است: یا تحمیل توسعه یا تحمیل تضییق. که این خود تفسیر به رأی است. اما گونه‌ی سوم، که اطلاق یا عموم مفهومی واژه‌هاست یا به عنوان نصّ مثل «وَحَرَّمَ الرِّبَا» (بقره، ۲۷۵) - که نصّ در اطلاق است - و یا به عنوان ظاهر در عموم و اطلاق نازل شده که این هم حجت قطعی است و یا مانند ظواهر عمومات و اطلاقاتی است که فقط در مقام بیان قاعده می‌باشد. البته ضابطه‌ای که استثناء‌پذیر است و از استثناء، استقبال هم می‌کند. مانند «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» (بقره، ۲۷۵) که حتی اگر ظاهر در اطلاق هم باشد، ذکرش در قرآن لغو است چون تحصیل حاصل است زیرا همه می‌دانند بیع حلال است پس ظاهر این آیه، بیان قاعده و ضابطه در اطلاق است و خودش بما هی، از تقييدات قطعی در کتاب و سنت، استقبال می‌کند.

دلیل اول ما خود قرآن است. چون قرآن نور است، هدی است، برهان است، بیان است، تبیان است و حجت بالغه است. و در کلّ این ابعاد، در أفضل و أعلى مراتب دلالتی و مدلولی است. بنابر این اگر در مطلق که نصّ یا ظاهر است در اطلاق، یا عامی که نصّ یا ظاهر است در عموم، فرضاً مراد از آنها اوسع یا اضیق باشد، این برخلاف فصاحت است؛ و در منطق و ادبیات، چنان تعبیری غلط است، مخصوصاً ادب تعبیر قرآنی که بالاترین تعبیرات است نسبت به کلّ معصومان و پیامبران «علیهم السلام». یعنی درجه‌ی أعلى و اولی و ابدی عباراتش، شامل طول و عرض

جهان تکلیف است، بدین گونه که از زمان نزول قرآن تا رستاخیز جهان، مفاهیم مستقیم قرآنی دربرگیرنده‌ی کل نیازهای مکلفان، از انسان زمین، انسان آسمان، فرشتگان، جنّیان و کلّ مکلفان می‌باشد که قرآن به آنها اشاره کرده است. این اصل، همان معجزه‌ی عالیّه بودن قرآن و اعلیٰ المعجزات بودنش در دلالت، در مدلول، در فصاحت، در بلاغت، حتّی در وزن و ترتیب آیات است.

اگر ما با نظر مستقیم به آیات از جهت مفاهیم نصّی یا مفاهیم ظاهری، بنگریم، اگر نصّ قرآن اطلاق دارد، همان است. اگر ظاهرش اطلاق دارد، همان است. اگر نصّ قرآن عموم را در بردارد، همان. و اگر نصّ قرآن خاصّ است همان است. اما اگر همین مفاهیم را توسعه دهیم، تحمیل است. تضییق دهیم، تحمیل است. بنابر این مدرک اوّل و کافی برای ما در نگرش مفاهیم قرآنی، آن گونه که هست، نه کم، نه زیاد، نه افراط و نه تفریط، همین حجت بالغه بودن قرآن، در افضل مراحل بلاغ است. «هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ» (ابراهیم، ۵۲)، که ابلغ بلوغهای و حیانی است. البتّه روی این مبنا که بر خلاف اکثر تفاسیر، و بر خلاف اکثر تراجم است، اختلافات زیادی با فقه، مفسران، اخباریان، معاصران و منتقدان داریم. چون قرآن در طول تاریخ وحی تا انقراض جهان، در لغات، کلمات، جملات، آیات، ترتیب آیات و کلّ خصوصیاتش در بالاترین درجات و حیانی است.

حال با این نگرش به قرآن - فرض کنید اگر اصلاً روایاتی نداشته باشیم - آیا خود قرآن در تبیین مطلب خود، کافی نیست؟ اگر خدا مطلبی را در قرآن به طور مکرّر و یا در یک جا بیان فرموده است و از معصومان حتّی پیامبر اکرم «علیهم السلام»، هیچ اشاره‌ای هم در تأیید آن نداشته باشیم، آیا تأییدی می‌خواهد؟ خیر، چون خودش متأیّد است. وحی ربّانی متأیّد است به و حیانی بودنش. مثلاً در ذیل آیه‌ی «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» (طه، ۱۴) رسول الله «صلی الله علیه وآله» یک استنتاج عالی از آیه فرمودند. البتّه ما بیش از دویست احتمال داریم، از جمله‌ی احتمالات، مخصوصاً با راهنمایی تفسیر حضرت رسول «صلی الله علیه وآله» این است که اگر شما نماز را در وقت مقرّرش فراموش کردید، و وقت نماز بعدی رسید، از «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» استفاده می‌شود که نماز گذشته بر نماز حاضر مقدّم است. مگر در صورتی که وقت نماز حاضر تنگ باشد و یکی از معانی «لِذِكْرِي» این است که: «هر وقت یادت آمد»، یعنی اگر یادتان رفت نماز را در وقتش بخوانید و بعد از وقت در وقت نماز دیگر یادتان آمد در اینجا دَوْران امر است بین نماز وقت حاضر و نماز قبلی، که نماز قبلی مقدّم است. این گونه استنتاج فقهی را رسول الله «صلی الله علیه وآله» از اطلاق آیه در ابعاد گوناگونش داشته‌اند، یا درباره «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» (بقره، ۳) از امام باقر «علیه السلام» حدیثی داریم که «مِمَّا عَلِمْنَاهُمْ يَبْتُونَ أَوْ يُبْتُونَ». مردم عادی و غیردقیق، رزق را رزق مادی می‌دانند. و غفلت دارند از رزق روح، حال آنکه «هُم» هم روح است و هم جسم. ولی محور «هُم»، روح است. پس محور رزق، رزق روحی است. و رزق روحی، علم است. معرفت است. در اینجا معصوم «علیه السلام» تفسیر به مصداق خفّی اعلیٰ کرده‌اند. مخفی است بر کسانی که به امور ظاهری نظر دارند. نظر به بدن و رزق بدن و سایر رزق‌های مادی دارند، ولی رزق خفّی که رزق روح است، رزق اعلیٰ است. یا «النَّبِيُّ الْعَظِيمُ» (نبأ، ۲) که در روایاتی تفسیر به ولایت امام علی «علیه السلام» شده، با آنکه کلاً نبأ عظیم در قرآن یا خود قرآن است و یا توحید، معاد و رسالت است و نبأ عظیم ولایت، استمرار و دنباله‌ی نبأ عظیم رسالت محمّدی «صلی الله علیه وآله» است و به مصداق خفّی مورد اختلاف تفسیر شده است که این خود تفسیری تطبیقی است و نه مفهومی.

از این قبیل نکات ما در تفاسیر زیاد داریم. در تفاسیر صحیح که از معصوم، چه از رسول الله و یا ائمه «علیهم السلام» وارد شده است. و نوعاً تفاسیر معصومان، تفسیر مصداق است و تفسیر به مفهوم کم دارند، زیرا مفهوم برای کل فهمندگان مفهوم است.

### بیّنات: حضرت آیت الله صادقی، آیا روایات مخصّص و یا مقید نیستند؟

آیت الله صادقی: این بحث دیگری است. عام و مطلق قرآن سه گونه است. - چنانکه در کتاب اصول الاستنباط بحث کرده ایم - یا عام و مطلق، نصّ در عموم یا اطلاق است. مثلاً «إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (بقره، ۲۰)، که نصّ در عموم است. یا نصّ در اطلاق است مثل «وَحَرَّمَ الرِّبَا» (بقره، ۲۷۵). ربا چرا حرام است؟ چون رباست. من القضايا التي قیاساتها معها. این نصّ در اطلاق است و لذا ما هیچ ربایی را که روایت دارد یا ندارد یا دیگران می گویند قبول نمی کنیم که حلال است، و کلّ رباها، صد در صد حرام است. چه بین الولد و الوالد، بین الزوج و الزوجة، و یا بین المؤمن و الحربی. در حالی که خود این روایات هم متناقض اند. اگر وحدت دلالی هم داشتند! این وحدت دلالی بر خلاف نصّ اطلاق آیه است که «وَحَرَّمَ الرِّبَا»، بنابر این آیات، مطلق یا عام، یا نصّ، یا ظاهرند و یا هیچ کدام. بلکه در مقام تبیین ضابطه اند. مثل «وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» (بقره، ۲۷۵) که نه نصّ است در، صد درصد بیعها؛ و نه ظاهر است در صد درصد بیعها. در حالی که اگر نصّ باشد خیلی از موارد خارج می شود.

اگر هم ظاهر باشد خیلی از موارد خارج می شود. اما سوم که نه نصّ در اطلاق و عموم است و نه ظاهر در اطلاق و عموم، بلکه ضابطه ای را بیان کرده است، و ما می دانیم به این ضابطه، تخصیص یا تقييدهایی خورده، و قبل از پی جویی از مخصّصات یا مقیدات کتاباً و سنّه، ما حقّ عمل به عموم یا اطلاق آن را نداریم. مثلاً «وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» آیا می گوید که هر بیعی حلال است؟ نخیر! باید تحقیق کرد. آیا این بیع چگونه است. آیا اکل به باطل است؟ ثمن معین است یا نه؟ مثنی معین است یا نه؟ فروشنده ای عاقل است یا نه؟ یا هر گونه خصوصیتی که در قرآن تبیین شده است. باید بگردیم و پیدا کنیم. اگر دیگر خصوصیتی نبود، بعد به سنّت مراجعه کنیم. اگر در سنّت قطعیه هم خصوصیتی در کار باشد. قبول می کنیم و این تخصیص یا تقييد منافات با اطلاق آیه ندارد. بلکه این مطلق درجه سوم و عام درجه سوم که نه نصّ و نه ظاهر است، از تقييد یا تخصیص، استقبال هم می کند. اما نصّ و ظاهر از اینها استدبار می کند. نصّ در عموم، ظاهر در عموم، نصّ در اطلاق، و ظاهر در اطلاق استدبار می کند از کلّ مخصّصات و مقیدات و اگر هم مخصّصه ای در قرآن باشد، اگر بعد از گذشت زمان عمل نازل شده، ناسخ است. و اگر قبل از زمان عمل است مخصّص یا مقید می باشد که تقييد و یا تخصیصش، قرین خود آیه و یا قبل و یا بعد از آن است که در اینجا کلاً مورد قبول است.

بنابر این، ما نمی توانیم تخصیص یا تقييد روایتی را نسبت به قرآن در بُعد نصّ و در بُعد ظاهر، قبول کنیم. بله، در بُعد اطلاقات و عموماتی که به عنوان ضابطه است می توان قبول کرد. و احياناً خیلی هم کم رنگ است و کم اتفاق می افتد که این عام قرآنی یا مطلق قرآنی که به عنوان ضابطه است، در خود قرآن تقييد و تخصیصش اصلاً نباشد.

**بِنَات:** ظاهراً جناب عالی استفاده از آرای مفسران را تفسیر به رأی می‌دانید. در حالی که دیدن رأی دیگران زمینه ذهنی درست می‌کند برای استفاده از آیه و گاهی در فهم آیه نیز مؤثر خواهد بود.

**آیت الله صادقی:** استفاده از آرای مفسران، چه مبتنی بر روایاتی باشد، چه مبتنی بر ادله‌ی دیگری باشد دو بخش است. بخش نخست قابل قبول است در صورتی که موافق نصّ، یا ظاهر قرآن باشد. و بخش دوم قابل قبول نیست یعنی آرای که مخالف نصّ یا مخالف ظاهر قرآن است. این میزان اصلی در تفسیر قرآن است.

بنده در نوشتن تفسیر، ترتیب کارم این بود که اول به خود آیه مورد بحث، نظر و دقت می‌کردم. بدون توجه به روایات، بدون توجه به اقوال و نظرات. سپس آیات قبل و بعد را. چون ارتباط آیات، ارتباط وحیانی است. همان طور که خود آیات از نظر کلمات و جملاتش وحیانی است، ترتیب آنها هم وحیانی است. «لَا تُحَرِّكُ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ \* إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ» (قیامت، ۱۶-۱۷) خواندنش، جمعش، همه‌اش وحیانی است. این آیاتی که به مناسباتی در مکه و مدینه نازل شده است. آن مناسبات، و این ارتباط تنگاتنگ نیز وحیانی است، و وحیانی بودنش به این است که: آیه‌ای که در سال قبل نازل شده، پیش از آیه‌ای قرار گرفته که سال بعد نازل گردیده است. این بحث جدایی است که حالا اشاره کردیم. بنابر این، با سه نظر باید به قرآن نگاه کرد: نظر اول به خود آیه که مبنای دلالتی لغات و کلمات آن است، نگرش دوم به آیات قبل و بعد، سپس نظر به کلّ آیات قرآن که تفسیر موضوعی آن می‌باشد. باید این سه بُعد را با کمال دقت، روشن بینی، نه تحمیلی، نه تحمیل افراطی و نه تحمیل تفریطی توجه نمود. بعد با دقت به روایات شیعه و سنی مراجعه کرده و سپس به اقوال مراجعه می‌کنیم. و آنچه موافق نصّ یا ظاهر مستقرّ و ثابت قرآن است مقبول، و آنچه مخالف با قرآن است، مردود می‌باشد.

**بِنَات:** چه مقدار به سند روایات تکیه و توجه دارید؟

**آیت الله صادقی:** ما اصلاً به سند کاری نداریم، متن را به متن قرآن عرضه می‌کنیم، عرض سندی نیست. عرض، متنی است. جاهل، فاسق، عالم، بزرگ، کوچک، متواتر، واحد، ثقه، باید با قرآن سنجیده شود. اگر متن، توافق با قرآن دارد، قبول است. اگر متن مخالف قرآن است مقبول نیست. اگر متن روایات نه موافق و نه مخالف است، در اینجا به شرط یقینی بودن قابل پذیرش است. و بنابر «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (اسراء، ۳۶) اگر حکمی علم آور باشد از باب «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (نساء، ۵۹)، کلام منقول از رسول و ائمه «علیهم السلام» را قبول می‌کنیم. که مثلث «أَطِيعُوا اللَّهَ» و «أَطِيعُوا الرَّسُولَ» و «أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» برای کلّ مسلمانان، مبدأ و مرجع دریافت احکام اسلامی است و در صورت اختلاف آنان در «أُولِي الْأَمْرِ»، کتاب الله و سنت رسول الله، مرجع حلّ اختلاف است و در پایان محور یگانه‌ی مرجعیت احکام، کتاب الله است که این محوریت بر اساس: «إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» (نساء، ۵۹) با اعتقاد به توحید ربّانی و ایمان به یوم الآخر، تنها راه شناخت همه جانبه‌ی اسلام می‌باشد. و در نهج البلاغه نیز مضمون کلام امیرالمؤمنین «علیه السلام» این است که می‌فرمایند: «أَطِيعُوا اللَّهَ» فی محکم کتابه و «أَطِيعُوا الرَّسُولَ» فی سنته الجامعة غیر المفرقة و «أُولِي الْأَمْرِ» هم تنها ائمه‌ی معصومین «علیهم السلام» هستند.

بنابر این ما اصلاً به سند روایت نه در فقه و نه در علوم دیگر، کاری نداریم به متن نگاه می‌کنیم. یا موافق قرآن است و یا مخالف و یا هیچ کدام. اگر موافق است سند لازم نداریم. اگر مخالف است باز سند لازم نیست. اگر موافق است، در قبولش سند لازم نیست، تنها در انتسابش به معصوم سند لازم است و اگر مخالف است، در ردش سند لازم نیست. اگر نه موافق و نه مخالف است اطمینان لازم است. اطمینان پیدا کردن یک بُعدش تواتر است. اگر تواتر نبود، سند لازم است. پس بنابر این احتیاج به سند خیلی کم رنگ است. احتیاج به سند روایت، برای اطمینان صدور است. اطمینان صدور هم در آنجا لازم است که نه موافق قرآن و نه مخالف قرآن باشد<sup>۱</sup>.

و در این صورت نیز برداشت معصومانه رسول الله «صلى الله عليه وآله» تنها از رموز حروف مقطعه و رموز حروف لغات و الفاظ دالّهی قرآنی است و نه چیزی خارج از قرآن، زیرا بر مبنای آیاتی مانند: «وَأَنْزَلْنَا مَا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابٍ رَبِّكَ لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَا تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا» (کهف، ۲۷) رسول گرامی هرگز پناهگاه و مرجعی وحیانی به جز قرآن ندارد. بنابراین دلیل اسلامی در انحصار قرآن است و بس، که سنت هم مستفاد از خود قرآن است. در سراسر قرآن دو ملتحّد داریم، نخست ملتحّد ربانی: «قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَا لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا»، (جن، ۲۲) و سپس ملتحّد وحیانی؛ که هر دو منحصر به فرد هستند. و چنانکه در بُعد ربانیت، ملتحّد و پناهگاهی به جز خدای تعالی نیست، ملتحّد و پناهگاه وحیانی هم به جز قرآن، هرگز در سراسر تاریخ وحی رسالتی نیست. و چنانکه می‌بینیم سلب ملتحّد در هر دو جا با «لَنْ» بوده و هر دو را محال دانسته است.

**بینات: بنابر این، معیار، توجه به قرآن است و این اصل است.**

**آیت الله صادقی:** آری؛ ما روایات و نظرات را نه، دیده و نه نادیده می‌گیریم. به دیده گرفتن مطلق، یعنی قبول کردن، که حتّی این متناقضات را و یا وحدت نظر کلّ مفسران را ولو مخالف قرآن باشد قبول کنیم! البته قبول می‌کنیم به شرط موافقت با قرآن. و ردّ می‌کنیم در صورت مخالفت با آن، و در صورت عدم موافقت و مخالفت اگر قطعی باشد آن را می‌پذیریم.

در کلام حضرت علی «علیه السلام» آمده است که اگر کسی نظر کند به آرای مردم، فهم و دریافته قوی‌تر می‌شود. همین طور هم هست. و لکن، اگر ابتدائاً به طور عمیق و مستقیم به آیات قرآن در آن سه بُعد نظر کنیم و مطالب قرآنی با این دقت نظر به دست آید، بهتر می‌توانیم مخالفها را ردّ کرده و موافقها را قبول کنیم. اگر کسی علم اصول نخوانده، صددرصد نمی‌تواند نظر به نفی و اثبات بدهد. با علم فقه، اصول، عرفان، فلسفه و... اگر بر محور

۱- آیت الله صادقی تهرانی<sup>(ه)</sup> صاحب تفسیر شریف الفرقان، در بیانیه‌ای در سال ۸۶ راجع به این فصل از مبانی فقهی خویش، بیان فرموده‌اند که: «... صریحاً عرض می‌شود که: اطباق، ضرورت، اجماع، شهرت و هر روایتی که مخالف قرآن باشد مردود است. اما اجماع، شهرت و هر روایتی که خلاف قرآن نباشد؛ در صورتی که معارضی نداشته و از طریق علمای امامتیه، به ما رسیده باشد طبق آیه «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» مقبول است، زیرا اگر شارع مقدّس با آن مخالف بود؛ حتماً حجّتی رسا بر ضدّ آن برای مکلفان ارسال می‌داشت. و در تعارض دو روایت نیز مرجحات منقول در مقبوله‌ی عمر بن حنظله مقبول است. نکات فوق الذکر، نظر قطعی اینجانب درباره‌ی نحوه‌ی بدست آوردن احکام الهی است. والسلام علی عباد الله الصالحین. قم - المشرّفة: محمد صادقی تهرانی - ۲۳ / ۲ / ۱۳۸۶ هجری شمسی».



معارف قرآن باشد، بهتر می‌تواند ردّ یا قبول کند البته در صورتی که در این علوم ذوب نشود، که در غیر این صورت، برداشتهای علمی‌اش تحمیلاتی بر قرآن است.

و لذا رأی بنده این بوده که از اول که چشم به حوزه‌ها باز کردم و حتی قبل از آن، که در خدمت مرحوم آیت الله العظمی آقای شاه آبادی بودم، از اول محور کارم این بود که با چشم راست، قرآن را، و با چشم چپ شگاک، روایات و اقوال را نگاه کنم، چشم راست، همیشه راست است منتها با نظر به روایات و اقوالی که توافق دارند با قرآن، تیزبین تر می‌شود، و نکات قوی‌تر و بهتری را می‌یابد. ما در تفسیر «الفرقان» و «البلاغ» قال فلان، قال فلان نداریم و نباید هم داشته باشیم. چرا؟ زیرا قال فلان و فلان چند محذور دارد، یکی اینکه فلان عالم بزرگ مرتبه، چنین فرموده است ولی پذیرفته نیست. خوب این اهانت است. فقط ما نظرات را نظر می‌کنیم. آنچه را که موافق با قرآن است قبول می‌کنیم. بدون ذکر اسم و آنچه را مخالف است ردّ می‌کنیم بدون ذکر اسم. بنابر این، نظرات و روایات در تفسیر، هم هست و هم نیست.

شاید هیچ تفسیری به اندازه‌ی «الفرقان»، روایات شیعه و سنی را نقل نکرده باشد، مگر تفسیرهایی که ممخّص در اخبار باشند. ما نظرات علماء، روایات و علم را در این سه بعد در نظر می‌گیریم. کلاً منفی نمی‌دانیم، و کلاً مثبت هم نمی‌دانیم. چون کلاً صحیح یا غلط نیست. بله، از علمی که عنوان قانونی دارد و ثابت قطعی است، احياناً برای فهم قرآن کمک می‌گیریم. نه مثل طنطاوی که فرضیه‌های علمی را احياناً بر قرآن تحمیل کرده است. و این غلط است. زیرا این فرضیه‌ها ثابت نیست و مطلق هم نیست. تحمیل کردن بر قرآن، تفسیر قرآن نیست. تعطیل قرآن است. تنقیص قرآن است. قرآن را از کار انداختن است. از وحیانی بودن، دور کردن است. و همان تفسیر به رأی کردن است که مذموم می‌باشد.

لکن علومی که قطعی شده، مثل اینکه زمین دارای حرکتی است، قوه‌ی جاذبه دارد، اینها راه ما را در فهم برخی از آیات بازتر می‌کند. مثلاً در فهم آیه‌ی «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا» (مرسلات، ۲۵) هیچ مفسری، هیچ مترجمی، نه شیعی، نه سنی، و نه هیچ روایتی نگفته است که از آیه چه استفاده‌ای می‌شود. چون معنای کفات را کفاف گرفته‌اند، یعنی با تغییر معنای کفات گفته‌اند: بناها کفایت است از برای زندگان و گورستانها برای مردگان! اولاً و ثانیاً این ایرادها وارد می‌شود که اولاً: مگر خدا بنا است. مگر خدا قبرکن است. مگر ساختمانها را خدا درست می‌کند و... ثانیاً کفات است نه کفاف. و کفات در لغت، یعنی کفت الطائر کفتاً و کفاتاً و کفیتاً و کفتاناً. اسرع فی الطیران و تقبض فیه، که سرجمع به معنای سرعت پرواز است. حال، این «کِفَاتًا» دارای دو بُعد ادبی و نحوی است یک بُعد لزوم، و یک بُعد تعدی. بُعد لزوم، اسرع فی الطیران است که لازم است. بُعد تعدی‌اش، تقبض فیه می‌باشد. بنابر این آیه با نظر به خود لغت، بدون توجه به حرفهای دیگران، چنین زیبا و پرمعنا می‌فرماید: که این زمین متحرک است، پرنده‌ای است سریع السیر که در حین سرعت، زندگان و مردگانی را که روی این زمین قرار دارند از سقوط در فضا نگهبانی می‌کند.

حالا در اینجا ما قبل از اینکه علم مسئله را ثابت کند یا نمی‌فهمیدیم یا دچار کج فهمی بودیم که کفات را، کفاف معنی می‌کردیم، یا می‌گفتیم نمی‌دانیم چیست. آن زمانی که اصلاً صحبت از حرکات زمین و نیروی جاذبه‌ی آن نبود معنای آیه را آن گونه که دلالت دارد نمی‌فهمیدیم. لکن الآن که علم ثابت کرده است زمین هم سرعت

پرواز دارد و هم سرنشینانش را بر خلاف قانون گریز از مرکز با ضابطه و قوه‌ی جاذبه در کیهان حفظ می‌کند، می‌فهمیم که علم هم همین را می‌گوید... ولیکن نه اینکه علم تحمیل کند. بلکه علم راه را برای ما بازتر و گشوده‌تر می‌کند، که معنای آیه را چنان که هست بفهمیم، نه اینکه به آن تحمیل کنیم، بلکه آیه را بفهمیم.

و همچنین در دهها آیه‌ای که زمین، فضا، اعضای بدن و شهودی دیگر را مأموران ضبط اعمال ما دانسته است که دو شاهد صامت و دو شاهد ناطق، شاهد بر اعمال ما هستند، یعنی اعمال ما در دستگاه‌های گیرنده و فرستنده‌ی صداها و سیماهای خودی: (اعضا) و غیره (زمین و فضا) - که این دو صامت‌اند و فرشتگان و معصومان که ناطق‌اند - ثبت و ضبط می‌شود که هنوز صد در صد علم بشر به آن نرسیده، ولی در آستانه‌ی آن قرار گرفته، و البته مقداری از آن را فهمیده است. چنانکه در کتاب در المنثور از ابن عباس از رسول اکرم «صلى الله عليه و آله» روایت شده است که «إِنَّ لِلْقُرْآنِ آيَاتٍ مُّشَابِهَاتٍ يَفْسِرُهَا الزَّمَنُ» همانا در قرآن آیاتی متشابه وجود دارد که زمانها آنها را تفسیر می‌کند. مثلاً فهم انسان نمی‌رسد که زمین حرکت می‌کند و لکن وقتی علم ثابت کرد که زمین حرکت دارد مفسر آن را تفسیر می‌کند. و این خود، تفسیر فهم ماست. و نه تفسیر قرآن.

قرآن خودش مفسر خود است. زیرا فهم ما گاه غشاء و غطائی دارد و بدین جهت از نظر حسی و علمی برای ما ثابت نیست، که زمین حرکت می‌کند. ولی آن گاه که از نظر علمی ثابت شد، علم غشاء و غطاء را در ذهن ما از بین می‌برد و نص قرآن هم چنان پای برجا می‌ماند، و نه اینکه علم آن را برخلاف دلالتش، تفسیر یا توجیه کند.

پس بنابر این علم، مفسر فهم ماست، نه مفسر قرآن. چون قرآن غطاء و غشائی ندارد. بلکه اگر در آیه‌ای یا آیاتی احیاناً در بعضی جاها غشاء و غطائی باشد دیگر آن را تفسیر می‌کنند. پس مفسر قرآن، مستفسر از قرآن و مفسر کوتاهی‌های خود است و قرآن همیشه پیشوا و امام کلّ عقول و علوم است و نه پیرو آنها.

**بیّنات: بنابر فرمایش حضرت عالی فرقی بین روایات و اقوال و آرای مفسران نیست مگر اینکه موافق یا مخالف با قرآن باشد.**

**آیت الله صادقی:** فرق دیگری هم دارد، برای اینکه اقوال احیاناً مبتنی بر روایات نیست، و احیاناً مبتنی بر روایات است. در اصطلاح منطقی بین اقوال و روایات، رابطه‌ی عموم و خصوص مطلق برقرار است. یعنی اقوال اعم‌اند از اینکه موافق روایت باشند یا نباشند. ولی در هر صورت، اقوال و روایات در آن مثلث قرار دارند که عرض کردم.

**بیّنات: حضرت عالی در تفسیر بین روایت فقهی و غیر فقهی فرق نمی‌گذارید؟**

**آیت الله صادقی:** البته یک فرق‌های جزئی دارند. مثلاً روایاتی که درباره‌ی اخلاقیات و یا درباره‌ی عرفانیات است، خودش تأیید می‌کند درست بودن و نادرست بودن آنها را. البته در عرفانیات مطلب روشن‌تر است. ولیکن در فقهیات، احکام، تعبّدی است. چون امور یا تعبّدی است و یا غیر تعبّدی که انسان در غیر تعبّدی‌اش آزادتر است در قبول آن بر مبنای فطرت و عقل و علم.

ولیکن در امور تعبّدی این گونه نیست. مثلاً نماز صبح دو رکعت است، فطرت و عقل در نفی و اثباتش راه ندارد. بنابر این ما نسبت به سند روایات احیاناً احتیاجمان بیشتر است در بعد فقهی، تا در بعد غیر فقهی. چون در بعد فقهی تعبّد لازم است. منتها، در بعد فقهی که تعبّد لزوم دارد احیاناً تعبّد همراه با، تحقق است که انسان حکمی را برخلاف عقل مطلق قبول کند ولی بیشتر تعبّد، همراه با تعقل است. پس اگر روایتی در مطلبی برخلاف کلّ موازین

است - موازینی که شارع مقدس برای پیدا کردن حق مقرر کرده - آن روایت را قبول نمی‌کنیم. برای آنکه تعبد یعنی نمی‌دانیم که این چنین است یا چنان است. اما مسأله‌ای که می‌دانیم غلط است این قابل قبول نیست. مثلاً روایتی از ابان بن تغلب نقل می‌کنند راجع به دیه‌ی قطع انگشت زنان، که یک انگشت زن، دیه اش صد مثقال است، دو انگشت، دویست مثقال. سه انگشت، سیصد مثقال، که تا اینجا موافق دیه‌ی اعضای مرد است، ولی چهار انگشت، دویست مثقال! خوب، آیا قابل قبول است یا نه؟ ولو متواتر باشد، به هیچ وجه من الوجوه قابل قبول نیست. برای آنکه آیا این ارزش انگشت است از نظر جسمی یا از نظر روحی؛ طبعاً ارزش از نظر جسمانی است چطور شد زن در یک انگشت مرد است، صد مثقال، در دو انگشت مرد است، دویست مثقال، در سه انگشت مرد است، سیصد مثقال و در چهار انگشت زن می‌شود. وانگهی، آیا کدام آدم باشعور یا بی شعور یا مجنونی امکان دارد بگوید که چهار کم‌تر از سه و مساوی با دو است! یعنی دیه‌ی چهار انگشت زن از سه انگشت کم‌تر و مساوی با دو انگشت است. پس این روایت را قبول نمی‌کنیم در حالی که آیه‌ی «وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ» (مائده، ۴۵)، در قرآن، جروح مرد را جروح مردانه و جروح زن را زنانه حساب کرده، کما اینکه خون‌بهای مرد، مردانه است و خون‌بهای زن، زنانه است. و از این قبیل مشهورات فقهیه، متأسفانه زیاد داریم.

مثلاً در روایاتی آمده است که اگر ده نفر مشترکاً فردی را عمداً به قتل رسانند، با پرداخت نه دهم خون‌بهای هر یک به وارثانشان، می‌توان هر ده نفر را اعدام کرد! با اینکه اگر هم چنان جریانی پیش آید که همه این ده نفر در کشتن یک انسان شریک باشند، هر یک، یک دهم از جان‌شان را به وارثان مقتول می‌دهند. جان هم که خریدنی و فروختنی نیست تا با پرداخت نه دهم، جان شخص هدر رود، وانگهی این خود ظلم است که «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا» (اسراء، ۳۳) و این گونه قصاص، اسراف در قتل است، چنانکه آیات «النَّفْسِ بِالنَّفْسِ» (مائده، ۴۵)؛ «الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثَى» (بقره، ۱۷۸) تنها قصاص را در مورد برابری قاتل و مقتول مقرر داشته‌اند.

در مورد مردی هم که عمداً زنی را به قتل رسانده، پرداخت نیمی از خون‌بهای مرد، هرگز درست نیست بلکه از باب معادله: «فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ» (بقره، ۱۹۴) حکم صحیح این است که تنها نیمی از بدن مرد قصاص شود که بر مبنای سنت قطعیه، مملوک وارثان زن است، یعنی باید نیمی از بدن مرد قاتل به گونه‌ای فلج یا منفصل گردد که او نمیرد، و یا به اعضای نیمه‌ی دوم بدن وی، فلج یا نقص عضوی وارد نشود و در اینجا هر دو طرف وارثان مقتول و قاتل وظیفه‌ای جداگانه دارند، قاتل باید حتی المقدور با دادن خون‌بهای عادلانه، خود را از نقصان عضوی نجات دهد، و در صورت عدم رضایت وارثان زن مقتول، برای اینان جایز است که در صورت احتیاج، اعضای از قاتل را مصرف کنند یا به فروش رسانند و یا به رایگان در اختیار نیازمندان قرار دهند و بقیه را با شرایط گذشته فلج یا جدا کنند، در هر صورت مرد قاتل نباید به گونه‌ای مطلق اعدام شود، بلکه نیمی از اعضایش از آن وارثان زن است تا به گونه‌ای عادلانه قصاص کنند. زیرا وجوب قصاص، حکم ثابت قرآنی است که تنها در دو صورت به دیه مبدل می‌شود اول اینکه: اولیاء دم، خواستار دیه باشند و در ثانی: اجرای قصاص، امکان وقوع نداشته باشد و چون از هنگام نزول قرآن مجید تا عصر حاضر، موضوع حکم قصاص در این مورد خاص به علت عدم امکان اجرای آن، منتفی بوده و قصاص نصف بدن مرد قاتل، منجر به مرگ وی می‌شده، بالطبع قصاص به دیه تبدیل



می‌گردیده است ولی اکنون با پیشرفت علم پزشکی و جراحی چنان قصاصی امکانپذیر است به جز قصاص کلی نیمه سر و گردن و سینه و شکم، که اضطراراً به دیه مبدل می‌شود.

در اینجا بیان این نکته ضرورت دارد که: تغییر موضوعات احکام، در اثر مقتضیات زمان و مکان، به هیچ وجهی با اصل احکام شریعت منافات ندارد زیرا احکام قرآن و سنت، همیشه گویا، ثابت، و تغییرناپذیر بوده و تنها موضوعات احکام، پویاست. بنابر این، فقه قرآنی، فقه گویا است که پویایی موضوعات را در بردارد و نه پویایی احکام را.

از این قبیل احکام فقه‌های شیعی و سنی، برخلاف نص یا ظاهر مستقر قرآن، دست کم پانصد مورد در کتب فقهی موجود است که در کتاب فقهی استدلالی «تبصرة الفقهاء بين الكتاب و السنة» و «توضیح المسائل نوین» و تفسیر «الفرقان» و کتب دیگر با بررسی دقیق قرآن و سنت، حکم قرآنی احکام مذکور را آورده‌ایم.

**بیّنات:** همان طور که اشاره فرمودید حضرت عالی به صورت استدلالی به فقه الاحکام پرداخته‌اید در حالی که برخی از تفاسیر احکام را بیان کرده است، ولی غیر استدلالی و با این روش حضرت عالی طبیعتاً فتوای جدید، دیدگاه‌های جدید داده شده. سؤال این است که آیا این فتواها پیشینه‌ای دارد. دیگران هم چنین نظراتی دارند. مثل نماز مسافر، روزه‌ی مسافر و از این قبیل احکام...

**آیت الله صادقی:** پیشینه‌ها چند جور است. یک پیشینه‌ی روایتی و اقوالی و علمی و فکری داریم که مطلق است و جور دیگر مطلق نیست. یک پیشینه داریم غلط است. مثل نظریه‌ی کانت و لاپلاس و بوفون آلمانی... پیشینه‌ها بر هر مبنایی که باشد اگر موجب تحمیل بر قرآن یا اضافه کردن و کم کردن است، قابل قبول نیست. ولیکن پیشینه‌ای که در فهم قرآن ضرورت دارد، این است که لغات قرآن را از خود قرآن، جملات قرآن را از قرآن، مفاهیم قرآن را از قرآن، با تعقل و تفکر مستقیم بفهمیم. و بعد از مراحل درون قرآنی سه بُعدی، به مراحل برون قرآنی هم نظر کنیم تا آنچه را موافق با قرآن است قبول کنیم. بنابر این ما کاری نداریم که فقها فرمودند یا نفرمودند. روایاتی هست یا نیست. برای اینکه محور اول و آخر اعتصام ما، قرآن است. «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» (آل عمران، ۱۰۳) می‌بینیم که در آیه حبال الله و یا حبلی الله نیست. بلکه تنها «حَبْلِ اللَّهِ» است. «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (نساء، ۵۹)، که محور اطاعت «اللَّهُ» است و اطاعت از «رسول» و «أُولِي الْأَمْرِ» که ائمه‌ی معصومین «علیهم السلام» هستند در طول اطاعت «اللَّهُ» بر مبنای «کتاب الله» به صورت حاشیه بر متن است، ولیکن اگر حاشیه‌ای مخالف متن بود قبول نمی‌کنیم، در بحث نص عرض کردم. حاشیه باید موافق با متن باشد. بنابر این اگر از رسول یا ائمه چیزی بر خلاف نص و یا ظاهر مستقر قرآن نقل شود، قابل قبول نیست و این خود تهمت‌ی ناروا به آن بزرگواران است.

من یادم هست که در جلسه‌ی فقه آقای خویی «رضوان الله تعالی علیه» شرکت می‌کردیم. بزرگان از مراجع و فقهای موجود و مرحوم هم بودند. در آن جلسه روی همین مبنا افکار زیادی عرضه می‌شد که آیا اگر نصی یا ظاهری از قرآن داشته باشیم، که برخلاف نظر فقها بود آیا آن را قبول کنیم یا نه؟ مثلاً در سوره‌ی انعام آمده است که: «وَالرَّيْبُونَ وَالرَّمَانَ مَتَّسَابِهًا وَ غَيْرَ مُتَّسَابِهٍ كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ» (الانعام، ۱۴۱) من به ایشان

عرض کردم که: آیا غیر از این نه چیز مشهور، چیزی دیگر از موارد زکات هست یا نه؟ فرمودند: نه، گفتیم: آیا زیتون و رمان جزء موارد نه گانه هستند؟ گفتند: نه، گفتیم پس طبق قرآن یازده تا شد.

فرمودند: این آیه مکی است و آیات مکی زکات را بیان نکرده، زکات حکم مدنی است. گفتیم: این دو جواب دارد: یکی اینکه آیات زکات، به لفظ زکات، صدقه، انفاق و ایتاء که حدود سی آیه است. شانزده آیه اش مکی است مثل آیه‌ی: «وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ» (مؤمنون، ۴۰) و چهارده آیه اش مدنی است. ولی متأسفانه آقایان فقها با عدم توجه به قرآن، دقت نکردند که زکات، هم مکی است و هم مدنی. ثانیاً شما قبول دارید که ایتاء در آیه، ایتاء زکوی است. ایتاء زکوی در زیتون و رمان اضافه بر آن نه تای مشهور است. بنابر این نه تا قبول نیست و ما بر حسب سی آیه از قرآن نصاً یا ظاهراً می‌گوییم که زکات به تمام اموال تعلق می‌گیرد، کما اینکه خمس به تمام اموال تعلق می‌گیرد، ایشان فرمودند: مطلب جدید است. گفتیم: ما جدید می‌فهمیم، در حالی که قدیمی است یعنی چهارده قرن پیش، خدا این طور فرموده است. منتها ما روی قصور یا تقصیر جور دیگری فهمیدیم. بنابر این اگر محور ما قرآن باشد، محور ما بیان قرآنی است، چه با فتاوا و روایاتی مخالف باشد و یا موافق، مثل نماز مسافر در مسافرت، که اصلاً تقصیر ندارد ولو به کراهی ماه سفر کند. این مطلبی که در سفر، نماز قصر نداریم حکمش جدید نیست با اینکه در این مسئله ما از آرای فقها چندان موافقی پیدا نکردیم، ولی طبق دو نص قرآنی و ادله‌ی دیگر، می‌گوییم نماز مسافر اصلاً قصر در کمیت ندارد، بلکه قصر تنها در کیفیت به هنگام خوف است. آیه‌ی «فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا» (بقره، ۲۳۹)، کمیت نیست، کیفیت است؛ و هم چنین آیه‌ی قصر، که ما در کتاب «نماز و روزه‌ی مسافران» به طور مفصل بحث کرده‌ایم. بنابر این اگر ما آرائی برخلاف کلّ فقها داریم از لحاظ مخالفت آنها با قرآن است، - البته ما آراء کلّ فقها را هم در دست نداریم، آرای کسانی که کتاب نوشتند، و کتابشان در دست است - خیلی کم است به هر حال اگر بر خلاف نصّ یا ظاهر مستقر قرآن باشد مردود است، ما می‌گوییم کلّ فقها معصوم نیستند. ولی قرآن معصوم است. تازه بالاتر، بر فرض محال اگر ما در زمان امام صادق «علیه السلام» بودیم و ما را راهنمایی می‌کردند به منزل ایشان و می‌گفتند ایشان امام صادق «علیه السلام» است. از ایشان سؤال می‌کردیم که «وَحَرَّمَ عَلَيْكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» (نور، ۳) یعنی چه؟ اگر می‌فرمود: «حَرَّمَ» یعنی مکروه و مرجوح است می‌گفتیم شما امام صادق نیستید. شما شخصی دیگر هستید برای اینکه امام معصوم «علیه السلام» برخلاف نصّ قرآن، رأی نمی‌دهد.

بنابر این ما تخطئه عصمت نمی‌کنیم. بلکه تخطئه نسبت می‌کنیم. می‌گوییم این امام نیست. آنچه را که از رسول یا ائمه «علیهم السلام» نقل شده، ولو به طور متواتر، ولو با سند صحیح، اگر مخالف برداشت صحیح مستقیم از قرآن باشد، ردّ می‌کنیم ما نمی‌گوییم - معاذالله - معصومان «علیهم السلام» اشتباه کردند، نخیر، از آنان، غلط نقل شده، چنانکه در روایات جعل زیاد است. تقیه زیاد است. نقل به معنا زیاد است و تضادّ زیاد است. می‌گوییم این گونه روایات از معصوم جعل شده یا تقیه است. قرآن که قابل جعل نیست، بلکه قرآن محور از برای تصدیق و تکذیب اقوال و روایات است. مثلاً از جمله‌ی روایات مجعول روایاتی است که به معصوم نسبت می‌دهد ایشان انگور را به کسی می‌فروخته که می‌دانسته شراب درست می‌کند در صورتی که این روایات با «وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ» (مائده، ۲) مخالف است.

**بیّنات:** سؤال بعدی ما راجع به عهدین است و استفاده قرآنی از عهدین در تفسیر قرآن. با توجه به اینکه ظاهراً عهدین با زبان عبری نوشته شده بفرمایید تا چه حدّ می‌شود از آنها استفاده کرد و چه موضوعاتی از آن می‌تواند قابل استفاده باشد؟

**آیت الله صادقی:** چون قرآن تصریحات و اشاراتی به کتب انبیای قبل - مخصوصاً تورات و انجیل و صُحف ابراهیم - دارد و آنها یکدست نیستند. به عنوان پیش مطالعه، مراجعه‌اش خوب است. مثلاً فرض کنید که شما می‌خواهید درسی را بفهمید اگر پیش مطالعه کنید بهتر می‌فهمید. ما به عنوان پیش مطالعه و حیانی که قرآن می‌گوید: «**مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ**» (بقره، ۹۷؛ آل عمران، ۳-۵۰؛ مائده ۴۶-۴۸؛ فاطر، ۳۱؛ احقاف، ۳۰) و لو اینکه پیامبر بعدی خَلَف پیامبر قبل است. ولی «**بَيْنَ يَدَيْهِ**» یعنی هم خلف است در زمان و هم «**بَيْنَ يَدَيْهِ**» است در برخورد و برداشت. آری درست است که در زمان خلف است و بعد است و لکن در برداشت، پیامبر بزرگوار نظر دارد به تورات و انجیل و حیانی و نه جعلی و تحریفی. با نظر به تورات و انجیل و حیانی، وحی اخفی را بهتر می‌توان تقبّل کرد که وحی قرآنی خالد است. بنا براین بهتر است از نظر پیش مطالعه در جهات مختلفی به تورات و انجیل، مخصوصاً با نصّ عبرانی، با نصّ سوریّت، با نصّ یونانی، با نصّ‌های مختلف، مراجعه کنیم. به دو جهت: یک جهت پیش مطالعه و حیانی نسبت به قرآن و جهت دوم، آنچه را بر خلاف وحی است و تحریف شده، زیاد یا کم شده به دست بیاوریم. پس اثبات آنچه و حیانی است که قبلاً بوده، و نفی آنچه و حیانی نیست و تحریف شده؛ تنها توسط قرآن میسر است چه اینکه آیات زیادی داریم که اینها (علمای منحرف اهل کتاب) «**يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ**» (مائده، ۴۱) در بعضی از احکام و معارف، تحریف کردند. زیاد کردند. و یا کم کردند چنانکه در دایرة المعارف انگلیسی و فرانسوی که پانصد نفر از علمای مسیحی آن را نوشته‌اند و اعتراف کرده‌اند غلط‌های بسیاری در تورات و انجیل هست که مجموعه پنجاه و نه کتاب آسمانی است. پنج تا خمسه‌ی تورات است، چهار تا، کتب اربعه‌ی انجیل و پنجاه تا کتب دیگر است.

اینها می‌گویند در این کتب حداقل صد هزار و حداکثر یک میلیون غلط وجود دارد. اکنون وظیفه‌ی ماست که این را نشان بدهیم. هم به مسلمانها و هم به غیر مسلمانها. تا در نفی تحریف و اثبات وحی، مجهّز باشند. پس پیش مطالعه در دو بُعد بهتر است: پیش مطالعه‌ی و حیانی که وحی سابقاً این طور بوده و در اینجا بالاتر رفته و آن را تصدیق کرده و پیش مطالعه‌ی دوم نقض است. آنچه احیاناً در کتب عهدین موجود است و وحی نیست، برخلاف عقل است، برخلاف فطرت است، برخلاف علم است، برخلاف عدل است و... در این جهت تقریباً اولین کتابی که من نوشتم، بعد از فارغ التحصیل شدن از قم، کتاب بشارات عهدین است که در مقدمه‌اش هم مرحوم آقای بروجردی مطالبی فرمودند که ملاحظه خواهید فرمود.

**بیّنات:** همان طور که در تفسیر آوردید، از اثرات توجه به قرآن ابتکارها و نوآوری‌هایی است که در مثل علم خدا، عصمت پیامبران، مجرد بودن و مادی بودن ملائکه به دست آوردید. اگر محبت کنید راجع به اینها توضیحاتی ارائه فرمایید.

**آیت الله صادقی:** ما در قرآن یک علم داریم، یک علم خدا ازلی و ابدی است و حدوث ندارد این معلوم است علم الله ماضی نیست. چون ماضی شامل زمان است. قبل از زمان، قبل از آفرینش موجودات، خدا عالم بوده، بعد هم عالم است. و لکن همانند «**وَلْيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ**» (حدید، ۲۵) را در یازده جای قرآن داریم. این

یعلم را اگر از علم بگیریم دلیل بر جهل خداست مثلاً در سوره بقره: «وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعَ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ» (بقره، ۱۴۳) «لِنَعْلَمَ» معنایش چیست؟ اگر از علم بگیریم غلط است برای اینکه این خود حدوث علم است اولاً، و اثبات جهل است قبل از علم، و این هم از نظر ادب لفظی و هم از نظر ادب معنوی اشکال دارد زیرا اگر «لِنَعْلَمَ» از علم باشد، علم دو مفعولی است ولی در کلّ این یازده جا «علم» یک مفعولی آمده است که نشان دهنده‌ی ریشه «علم» است که یک مفعولی می‌باشد. «لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعَ الرَّسُولَ»، آیا «مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ» جمله‌ای تامه است؟ خیر. «مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ» یعنی؛ متّبع الرسول.

بنابر این لنعلم یک مفعولی است. و در کلّ یازده مورد که مراجعه کنید «لیعلم، لنعلم» با مفعولی مفرد آمده است. ثانیاً از نظر معنوی، گرچه لنعلم احتمال دارد که از علم باشد، و لیکن قطعاً از علم است زیرا علم خدا پس از جهل نیست، چنانکه علم، یعلم، علماً، یعنی علامت گذاشت. ولی علم، یعلم، علماً یعنی دانست. پس دانستن حادث با علامت گذاشتن فرق دارد. کسی که علم حادث دارد، قبلاً نمی‌دانسته، ولی کسی که علامت گذاشته، علامت گذاشته که دیگران بدانند. کسی که نداند نمی‌تواند علامت بگذارد «إِلَّا لِنَعْلَمَ»، ما این قبله را قرار ندادیم مگر برای اینکه علامت بگذاریم، تا برای دیگران هویدا شود و روشن گردد که چه کسانی متّبع الرسولند و چه کسانی متّبع رسول نیستند. بنابر این اگر از علم باشد که هست، یعنی ما با دانایی کامل خواستیم که دیگران هم بدانند، علامت گذاشتیم تا برای مردم معلوم شود کسانی که پشت پیغمبر قبله کعبه را موقتاً به طرف بیت المقدس عوض کردند اینها «مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ» هستند. اینها «مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ» نیستند.

و اما باب تجرّد مطلق و یا ماده: ببینید مجرّد مطلق و ماده متناقض اند. یا مجرّد مطلق است که هیچ ماده و مادّی‌ای در آن راه ندارد. مادّی هم یا مادّی مطلق است که محسوس است یا اینکه مادّی غیرمطلق است که محسوس نیست. پس موجود در کلّ یا مجرّد مطلق، یا مجرد غیرمطلق، یا ماده‌ی مطلق، و یا ماده‌ی غیرمطلق است. بالاخره یا مجرّد مطلق داریم یا ماده. اگر مجرّد مطلق باشد ماده نیست. مثلاً این دست من محسوس و ماده است. مادّی هم نیروست، مثل نیروی جاذبه که برخاسته و تولّد یافته از ماده است. بنابر این محور اصلی اش ماده است و برخاسته از این محور اصلی، نیروی مادّی است. در حالی که فلاسفه می‌گویند: ملائکه مجرّداند. روح مجرّد است. اگر اینها نمی‌گفتند مجرّد مطلق، می‌گفتیم این مجرّدی نسبی است. یعنی مادّی است. که برخاسته از ماده است. لکن من در حدود پنجاه سال پیش که نزد بزرگان فلاسفه عصر، درس فلسفه خواندم همه شان به اتّفاق می‌گویند که اینها مجرّد مطلق‌اند. اگر غیر خدا مجرّد مطلق باشد. اشکالات زیادی وارد است. اشکالات نقلی، عقلی و اشکالات علمی؛ اولاً مجرّد مطلق، نیاز ندارد، آن موجود ماده و مادّی است که نیازمند به محدث و خالق است. ماده و مادّی در چهار بُعد زمان، ترکیب، تغییر و حرکت نیازمند است. ولیکن ماورای ماده که مجرّد مطلق می‌باشد، نه ماده است، نه مادّی. نه زمان دارد، نه مکان؛ نه اول دارد، نه آخر، و بالاخره حدّ ندارد، بلکه غنیّ مطلق است. هم قبل از زمان است. هم بعد از زمان. و در حقیقت مجرّد مطلق، بی‌نیاز مطلق است.

بیّنات: بی‌نیاز مطلق نمی‌شود، چون واجب الوجود که نیست. مجرّد، ممکن است.

آیت الله صادقی: مجرّد مطلق در ممکنات، ممکن نیست. مجرّد مطلق همان واجب الوجود است.

**بیّنات:** آنها فرضشان بر این است که مجرد مطلق، یک مفهومی است که مخلوق است. با حفظ مخلوقیت یک نحو تجرد دارد.

آیت الله صادقی: این تناقض می شود. اگر مخلوق است پس نیازمند است. نیازمند باشد، آغاز دارد. آغازنده دارد. آیا خدا که مجرد مطلق است نیاز به خالق دارد؟ نه.

پس غیر خدا هم اگر همانند خدا مجرد مطلق باشد، آغاز ندارد، خالق هم ندارد، مخلوق هم نیست. پس مخلوق بودن ملازم است با مجرد مطلق نبودن. و مجرد مطلق بودن تنها در انحصار خداست که بی نیاز مطلق است. ولی در غیر خدا که نیازمند است تجرد مطلق، ممکن نیست. پس غیر خدا، مجرد مطلق نیست. اگر مجرد مطلق نیست مثل نیروی جاذبه‌ی عمومی است. که مجرد است در بُعدی؛ و مادی است در بُعد دیگر. مجرد است به این معنا که محسوس نیست، ولی مادی است، چون برخاسته از ماده است.

اولاً اگر غیر خدا مجرد مطلق باشد، پس حادث نیست و خداست. که در نتیجه ما قائل به چند خدایی شده‌ایم. بنا بر این نمی‌توانیم، مجرد مطلق غیر از خدا داشته باشیم، ثانیاً در آیاتی که در بحث روح و ملائکه هست. مثلاً «**أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مَّثْنَىٰ وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ**» (فاطر، ۱)، دو، سه و چهار بال، و بیشتر در هر صورت حدّ است. و حدّ در مجرد معنا ندارد موجودی که مجرد است اصلاً حدّ ندارد مجرد مطلق یعنی بی حدّ، از جمله آیه‌ی ۱۲ تا ۱۴ سوره‌ی مؤمنون دلیل بر مادی بودن روح است. که بعد از مراتب خمسه بدنی می‌فرماید: «**ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ**» (مؤمنون، ۱۴). انشأنا له نیست، «**أَنْشَأْنَاهُ**» است. یعنی بعد از تکمیل بدن، آن را به صورت خلقی دیگر، ایجاد کردیم. یعنی تبلوری از این بدن، روح شد. پس روح، برخاسته، از بدن است. نه اینکه خدا آن را جدا خلق کرده باشد، بلکه خود این بدن را روح کردیم. منتها روح یا روح نباتی است. یا روح حیوانی و یا روح انسانی است روح نباتی را از بُعد نباتی بدن استخراج کردیم مثل ناخن و مو. روح حیوانی را از بُعد حیوانی. و روح انسانی را از بُعد انسانی که مغز و قلب است. بنابر این خدای تعالی پس از مغز و قلب جسمانی، مغز و قلب روح را، و از اجزای نباتی، روح نباتی را، و از اجزای حیوانی روح حیوانی را خلق فرمود، بنابر این آیا چیزی که برخاسته، از چیز دیگری است و از آن تولّد یافته، می‌شود با هم مناقض باشند؟! روح هم که برخاسته از بدن است گرچه ماده نیست، ولی مادی است. فرقی با نیروی جاذبه این است که نیروی جاذبه، شعور ندارد، ولی روح انسان شعور دارد. مثلاً «**نَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي**» (حجر، ۲۹)؛ «**فِيهِ**» برای ظرف است. این بدن ظرف روح است. ظرفی که ماده و مادی است آیا لاحدّ در محدود گنجایش پیدا می‌کند. می‌شود یک کیلو گرم آب را در ظرف نیم کیلو گرمی بریزیم؟ نمی‌شود.

به طریق اولی غیر محدود در محدود نمی‌گنجد. این بدن که محدود است در بُعد فیزیکی و در بُعد هندسی و در بُعد مکان محدود است، آیا می‌شود لامحدود درون این محدود قرار بگیرد؟ و این هم که فلاسفه به «**قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**» (اسراء، ۸۵) تمسک جسته‌اند که امر به معنای ایجاد مجردات و خلق برای ایجاد ماده و مادّیات است! این مطلب هم از نظر لغوی و هم اصطلاح قرآنی غلط است. امر در لغت به معنی کار، چیز، فرمان اعمّ از امر و نهی، و امر در مقابل نهی است، و اینجا به معنی کار (آفرینش) است که روح به فرمان خدا ایجاد شده، چنانکه «**إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ**



**حَافِنَاهُ بِقَدَرٍ**» (قمر، ۴۹) و آیا روح شیء است و یا لاشیء؟ پس مخلوق و مادّی است. بنابر این نقلاً، عقلاً، علماً، هیچ مجرّد مطلقى جز خدا وجود ندارد. این به طور مختصر و بحثهای مفصلش را در کتابها ذکر کرده‌ایم.

**بیّنات:** مرحوم مجلسی تعبیر به جسم لطیف می‌کند.

**آیت الله صادقی:** تأیید فرمایش آقای مجلسی این است که روایت داریم: «الروح جسم رقیق قد البس قالباً کثیفاً» خیلی عالی است. ما در روایات، برخلاف علم و عقل و منطق زیاد داریم. ولكن در این باره یک روایت ضعیف هم، که روح مجرّد است نداریم و این خیلی عجیب است. یعنی یک حدیث ضعیف هم از شیعه و سنی، نداریم که روح مجرّد است. بلکه آنچه داریم این است که: «الروح جسم رقیق قد البس قالباً کثیفاً» رقیق و کثیف هر دو جسمند. کثیف محسوس است، رقیق غیر محسوس است. منتها یکی جسم است و یکی جسمانی، بدن جسم است و روح جسمانی. بنابر این عقل و نقل و کتاب و سنت دلیل قاطع بر این حقیقت است که غیر خدا؛ مجرّد مطلق نیست. مثلاً عقل انسان و همه‌ی خصوصیات روحانی انسان، تماماً مادّی است. منتها مادّی گاه بی شعور است و گاه با شعور است.

**بیّنات:** نکته دیگری که حضرت عالی آن را ردّ می‌کنید قرائت‌های غیر متواتر است، با اینکه در تفاسیر مختلف به آنها توجه می‌شود و حتی در کتب فقهی درباره قرائت آنها در نماز بحث شده لکن جناب عالی ظاهراً همه را ردّ می‌کنید و تنها قرائت متواتر را قبول دارید.

**آیت الله صادقی:** در قرائت سه جهت مورد بحث است. یک قرائت رسمی فوق حدّ تواتر قرآنی، در قرآن‌هایی که در سینه‌ها بوده، قرآن‌های خطّی، چاپی، تفسیر نشده، تفسیر شده، مترجم، غیر مترجم. این یک تواتر است که وحدت مطلق دارد. مثلاً «يَطْهَرُونَ» (بقره، ۲۲۲)؛ «يَطْهَرُونَ» است و «يَطْهَرُونَ» نیست. و یک قسم، قرائت غیر متواتر است، که به چند جهت مقبول نیست. متواتر احیاناً قطعی است. ولی غیر متواتر قطعی نیست. بعد سوم، فرض کنید بگویند: قرائتی از قرائت‌های غیر قرآنی، متواتر باشد، ولی ما تواتر، دو جور داریم. یک تواتر لوخّلی و طبعه است که اگر معارض نداشته باشد قطعی است. مثلاً اگر هزار نفر مطلبی را بگویند ولی صد میلیون نفر غیر آن را بگویند، آیا باز هم سخن این هزار نفر تواتر قطعی است؟ نخیر! متواتر قطعی، در صورتی است که مخالف اقوی یا مخالف برابر نداشته باشد. ولیکن اگر مخالف اقوی یا حتی برابر داشته باشد این تواتر، صحیح نیست. مثل دو حدیث صحیح که در سند و در متن و در اقوال، هر دو صحیح اند. ولیکن چون با هم متعارضند تساقط می‌کنند، مگر اینکه یکی اصحّ باشد، که همان یکی مقبول است.

حال، اگر هم ما فرض کنیم، تواتری در بعضی از قرائت وجود دارد. اولاً؛ آیا این تواتر به اندازه‌ی خود قرآن است؟ البته خیلی کم رنگ تر و خیلی کم تر است. ثانیاً، آیاتی که قرآن را محفوظ از تحریف می‌داند. مثل «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (حجر، ۹) با ده تأکید، قرآن را تحت الحفظ ربّانی قرار داده. خوب، اگر قرآن به قرائت‌های مختلف نازل شده تناقض است. تناقض لفظی یا تناقض معنوی یا تناقض لفظی و معنوی با هم است. پس قرآن نزولش با قرائت واحده است. قرائت واحده‌ای که در نوشتار قرآن، در حفظ، در سینه‌ها و به طور متواتر به حدّ اعلاّی تواتر موجود است و اگر قرائت دیگری مرسوم و موجود باشد معصومانه نیست. آیا قرائت غیر معصومانه با قرائت معصومانه و حیانی ربّانی برابر است؟ خیر، برابری ندارد. بنابر این ما تنها به قرائت متواتر قرآنی توجه کرده‌ایم.

حال ما در تفسیر قرآن چرا اقوالی که ضد قرآن است نقل کنیم. اگر هم نقل کنیم آن را رد می‌کنیم. می‌گوییم اگر عالم فرموده، اشتباه کرده، ولی معصوم قطعاً نفرموده است و هم چنین، قرائات سبع است. چرا بگوییم و مردم را گیج کنیم. در صورتی که قرآن «بَيَانٌ لِلنَّاسِ» (آل عمران، ۱۳۸) و برهان است و حجت بالغه و مستقیم است و هدف دارد. وانگهی، در سوره‌ی قیامت می‌فرماید که «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ وَرَبِّكَ إِنَّكَ لَعَندَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ» (قیامت، ۱۸) آیا «قُرْآنَهُ» واحد و مفرد است یا جمع است؟ قطعاً واحد است. پس قرآن یک خواندن دارد «لَا تُحْرَكُ بِهِ لِسَانُكَ لِتَعْجَلَ بِهِ \* إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ \* فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ وَرَبِّكَ إِنَّكَ لَعَندَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ» (قیامت، ۱۶-۱۹) که خواندنش به گونه‌ی واحد است، زیرا به گونه‌ی وحیانی واحد قرائت شده است و بر قلب رسول الله «صلی الله علیه وآله» که: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ \* عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ» (شعراء، ۱۹۳-۱۹۴) نازل شده است. اگر دو یا چند قرائت بود. در خود قرآن باید اختلاف قرائت باشد ولی نیست. بنابر این قرآن چنانکه از جهت نازل کننده‌ی ربّانی وحدت دارد از نظر منزل و فرودگاهش، از نظر نزول، شکل نزول. لغات نزول، معنای نزول در کلّ جهات وحدت دارد. کثرت و تخالف و تضادّ و تناقض هرگز ندارد.

**بینات:** سؤال بعدی راجع به ارسال پیامبران است که در خصوص پیامبران، تکیه‌ی شما روی آن مقداری است که در قرآن، نازل شده و وارد جزئیات دیگر نشده‌اید و مراجعه به تواریخ و غیره نکرده‌اید این چه معنا و چه توضیحی دارد؟

آیت الله صادقی: عرض می‌شود که ما سه بُعد در جریان پیامبران داریم. یک بعد اصلی و قطعی و محوری که «عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ» است که «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ» (یوسف، ۱۱۱) که در خود قرآن آمده است یک بُعد حاشیه‌ای است که لزوم نداشته، ولی به عنوان حاشیه‌ای در بعضی روایات آمده که این را هم به شرط موافقت با اصول کلی قرآنی قبول می‌کنیم و این هم حجت است. همان طور که «اطيعوا الله» قرآن حجت است، «اطيعوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (نساء، ۵۹) نیز حجت است. این حاشیه‌ای است بر متن که توضیح بیشتری می‌دهد برای کسانی که وارد بحوث قرآنی می‌شوند. این هم قابل قبول است. ولیکن روایات یا تواریخی که مطالبی را راجع به انبیا نقل می‌کنند که قطعیت ندارد، قابل قبول نیست. پس آنچه پذیرفتنی و مسلماً مورد قبول است اولاً: قرآن، و ثانیاً: در حاشیه اش روایات قطعی است. و آنچه مورد قبول نیست آنجاست که مخالف قرآن است و یا قطعی نیست و در سنت هم تواتری ندارد. مثلاً فرض کنید که در باره‌ی شجره‌ی آدم در چند جای قرآن آیاتی آمده، ولی نگفته شجره چیست. روایات، مختلف و اقوال هم مختلف است: گندم، حبّ آل محمّد، علم. اینها یا تناقض دارند مثل گندم، که قابل قبول نیست زیرا گندم، شجره و درخت نیست. و شجره‌ی علم یا حبّ آل محمّد هم قبول نیست. چرا شجره‌ی علم یا شجره‌ی حبّ آل محمّد. مورد نهی واقع شده است؟ آیا آدم نباید به شجره‌ی حبّ آل محمّد نزدیک شود. بنا براین روایات تاریخی یا درست نیست از اصل، یا تناقض دارند. و در جمع قابل قبول نیستند، مگر آنکه مخالف قرآن نبوده و علم آور باشند.

بنابر این همان که در قرآن است، قبول است، نه شجره‌ی فلان و فلان. اگر بیشتر از این لازم بود قرآن که «بَيَانٌ لِلنَّاسِ» است، بیان می‌کرد. بنابر این حال که بیان نکرده، معلوم می‌شود که نمی‌خواسته بیان کند. یعنی همان شجره بودن، کافی بوده است.

**بیّنات:** راجع به روایات اسرائیلی هم مطلب تازه‌ای در فرمایشات حضرت عالی آمده، و در تفسیر قرآن هم، حساسیتی راجع به نفی آنها دارید. به ذهن می‌آید که روایات اسرائیلی هم باید یک میانه‌ای داشته باشد. نباید ما کلاً آنها را طرد کنیم. لطفاً در این زمینه هم توضیح بفرمایید.

**آیت الله صادقی:** چند فرق بین روایات اسرائیلی و اسلامی وجود دارد. روایات اسلامی صحیح زیاد دارد و غلط کم. روایات اسرائیلی برعکس است. همان گونه که تورات و انجیل غلط دارد، که به یک میلیون می‌رسد، روایات اسرائیلی بیش از این جعل دارد. ما به روایات اسلامی توجه می‌کنیم، چون صحیح زیاد دارد. ولی روایات اسرائیلی همان طور که محور دین و شریعتشان تورات و انجیل تحریف شده است، غلط زیاد دارد، ما آیات تورات و انجیل را یا نقض می‌کنیم، یا قبول می‌کنیم، و لکن روایت اسرائیلی را چندان نقل نمی‌کنیم برای اینکه پر از جعلیات است چرا کاغذ را سیاه کنیم؟ داعی بر نقل نداریم. حال اصل تورات و انجیل چه کرده است که روایات اسرائیلی بکنند؟ و لکن روایاتی را که غیر یهود و نصاری نقل می‌کنند نوعاً قابل قبول است و اسرائیلی نیست. اسرائیلی اصلاً اصطلاح است بر روایاتی که نوعاً کذب است.

**بیّنات:** راجع به تفسیر علمی در ضمن فرمایشاتان فرمودید که بالاخره ما کم و بیش می‌توانیم به علم روز در باب تفسیر توجه داشته باشیم؟ لطفاً توضیح مختصری بفرمایید.

**آیت الله صادقی:** عرض کردم که علم یا علم مطلق است و یا علم غیر مطلق. ما غیرمطلق را بر قرآن تحمیل نمی‌کنیم، زیرا تفسیر به رأی است. علم مطلق هم، مفسر قرآن نیست، بلکه ما را در دو جهت خاطر جمع می‌کند. جهت اولی، نصّ یا ظاهر قرآن است. آنچه خدا فرموده قبول می‌کنیم ولی چرایش را علم احیاناً بیان می‌کند. بنابر این علم را مؤید نمی‌گیریم. مؤید را فهم درست و مستقیم خودمان از قرآن می‌گیریم. مؤید قرآن، خودش است. قرآن مؤید نمی‌خواهد. خدا خودش مؤید دیگران است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر، ۱۵) بنابر این ما برای تثبیت قرآن از علم استفاده نمی‌کنیم، زیرا خود علم ربّانی مطلق است. حتی یک آیه از آن کافی است که ملحدی را مسلمان کند. من یادم هست هنگامی که در دانشگاه تهران استاد بودم، در چهل و چند سال پیش در دانشگاه تهران، جلسه‌ای گرفتند که هر هفته یکی صحبت کند. یک هفته آقای مطهری صحبت فرمودند، یک هفته آقای بهشتی صحبت کردند. یک هفته دیگری و یک هفته هم من صحبت کردم. هفته‌ای که نوبت من بود. در مسئله‌ای قرآنی وارد شدم که خیلی بعد قوی فیزیکی داشت. آیه‌ی «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ» (ذاریات، ۴۹) که دلیل بر مرگب بودن تمامی موجودات است که دست کم از دو بعد هندسی یا فیزیکی ترکیب یافته اند، بعد که جلسه تمام شد، دو مطلب به من گفتند نخست اینکه: آیا شما دکتر فیزیک هستید؟ گفتم: دکتر فیزیک نیستم بلکه عمیق ترین مسئله‌ی توحیدی فیزیکی را بر مبنای این آیه‌ی قرآنی مورد بررسی قرار داده‌ام و دوم اینکه برای شما یک جلسه کافی نیست. چند جلسه دیگر هم بیاید. چون همین یک آیه، هر ملحدی را مسلمان می‌کند بر این مبنا چندین هفته برای بحث قرآنی در دانشگاه تهران جلسه داشتیم.

خوب، قرآن نه تنها نیازهای زمان خود را که نیازهای علمی، عقلی، فکری، فطری، خودی، غیر خودی کلّ مکلفان را در طول و عرض جهان تأمین کرده و قرآن خودش معجزه‌ی باقی و ابدی است. بنابر این اگر آیه‌ی قرآنی نصّ یا ظاهر باشد بر مطلبی که علم با کوششها و کاوشها به درجه‌ای از آن رسیده، این صددرصد ثابت می‌کند که

کتاب وحیانی است. «وَمَا كُنْتُمْ تَلُوْنَ مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ» (عنکبوت، ۴۸) من در تفسیر موضوعی که هنوز چاپ نشده یک جلدش را «القرآن و العلوم التجربیه» نامیدم، یعنی قرآن به علومی که پیشرفت و اختراعات دارند، نظر دارد. همین بعد کافی است برای اینکه کسانی که علم‌گرا هستند، در بعد گرایش علمی، گرایش ایمانی و حیانی به قرآن پیدا کنند. معنی معجزه باقی ماندن قرآن هم این است که همیشه زنده است. یعنی قرآن همیشه امام علم است. امام عقل است، امام فطرت است. پیشوای مطلق است. هیچ وقت علم برابر با قرآن نمی‌شود. علم همیشه عقب است. علم همیشه دنبال قرآن است. هر قدر علم جلو برود، علم مطلق نمی‌شود. بنابر این هر قدر علم بشر در علوم تجربی، علوم مادی و علوم دیگر پیش رود باز دنبال قرآن است و این یک ادعا نیست. حقیقتی مطلق است. مثلاً؛ «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَتَّ فِيهِمَا مِنْ ذَاتَةٍ وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ» (شوری، ۲۹) این آیه همان طور که آفرینش آسمانها و زمین را از نشانه‌های قدرت و رحمت ربّانی دانسته، جنبندگانی را هم که در زمین و آسمان پراکنده شده اند از آیات قدرت ربّانی دانسته، و «هِمْ» در «جَمْعِهِمْ» نشان می‌دهد که حق تعالی در آینده‌ای نامعلوم، عاقلان زمینی و آسمانی را که طبعاً انسانهای هر دو مکانند از پراکندگی نجات داده و جمعشان خواهد کرد، در حالی که علم پیشتاز بشر هنوز در آستانه‌ی فهم، نسبت به وجود جاندارانی در بعضی کرات آسمانی است، تا چه رسد به انسان‌های آسمانی، و سفر کیهانی هر دو و جمع میانشان، ببینید این آیه چقدر مطلب دارد، ما از این قبیل آیات زیاد داریم، چنانکه در سوره‌ی یوسف ملاحظه می‌کنیم خدای تعالی می‌فرماید: «وَكَأَيُّنَ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ» (یوسف، ۱۰۵) «يَمُرُّونَ» چیست؟ یک مَرُّوا داریم و یک يَمُرُّونَ که از حالا تا آینده است. یک مرور با چشم غیر مسلح از دور است که علم دریافت نمی‌کند. یک يَمُرُّونَ است که با تلسکوپ‌ها دیده می‌شود، این مرور قوی‌تر است. یک يَمُرُّونَ از نزدیک است، حالا فضا پیمایی وجود دارند که از نزدیک، کره‌ی ماه و مریخ و... را مشاهده می‌کنند. و حدّ اعلی و حدّ اقلّ آیه همان مرور جسمانی و مرور مماس است.

من در هجرت هفده ساله از شتر شاه، دو سال هم در مکه‌ی مکرّمه، اقامت داشتم و در مسجدالحرام مدّتی فرصت دادند که من صحبت کنم بعد یک شیخی بلند شد و داد زد این شخص قرآن را از بین برد. کعبه را از بین برد. علم جدید آورد گفتم: آقا آیه «يَمُرُّونَ» است. آیا تو که عربی، بلد نیستی «يَمُرُّونَ» چه معنایی دارد؟ و تا انقراض جهان، «يَمُرُّونَ» هر گونه مروری را شامل است، چه مرور با چشم مسلح، و یا مرور مماس باشد. و البته اینها تحمیل نیست، بلکه تأمل و تدبّر است. آن چیزهایی که تحمیل می‌کنید غلط است. تحمیل، به جهل کشاندن آیات قرآن است. مثلاً در زمان فخرالدین رازی، که از مهمّ ترین مفسّران اهل سنت است و حدود هزار سال پیش می‌زیسته، حرکت زمین اصلاً احتمال داده نمی‌شد. و اگر کسی می‌گفت زمین حرکت می‌کند، حبسش می‌کردند، زندانی می‌کردند و او را می‌کشتند در آن هنگام فخرالدین رازی به این آیه می‌رسد: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا» (الملك، ۱۵) و چون این ذلول، حیوانی است که بعد از ناآرام بودن و چموش بودنش، رام شده و حرکت دارد، این امر باعث تعجب وی شده و ایشان در تفسیرش می‌گوید: چون حرکت زمین بر خلاف حسّ است، و اگر ما از زمین برخیزیم به طرف بالا، همانجا فرود می‌آییم، این حسّ ما دلیل است بر اینکه زمین حرکت نمی‌کند، اگر زمین

حرکت کند، بنابر این ما باید جای دیگر پایین بیایم. لذا این آیه را تأویل می‌بریم. ما به ایشان می‌گوییم: مگر حس شما مطلق است؟ مگر علم شما مطلق است؟ اگر حس مطلق هم بود تازه به کنه قرآن نمی‌رسید. خوب، فعلاً بگویید: ما نمی‌دانیم نفی نکنید. «انّ للقرآن آیات متشابهات یفسرها الزّمن» را ببینید. و صبر کنید. نفی حرکت ظاهری زمین بر مبنای حس عادی است. و این قطع شما به عدم حرکت زمین در حالی است که این آیه و آیاتی مشابه، نصّ در حرکت آن است. شما صبر کنید، بعداً ثابت می‌شود که زمین حرکت می‌کند. این خود تفسیر به رأی است که برخلاف نصّ آیه، علم حسی را بر قرآن تحمیل کنیم تفسیر به رأی یعنی کشتن آیه. کشتن نصّ یا ظاهر آیه. اگر آیه‌ای را نمی‌فهمید بگذارید تا دیگران بفهمند. حداقل بگویید خدا فرموده است، ولو حس ما آن را تثبیت نمی‌کند و نه اینکه آن را تکذیب کنید. چون حس شما که مطلق نیست، بنابر این نمی‌تواند تکذیب بکند. چون حس غیر مطلق احیاناً هم تکذیب آن نادرست و هم تفسیرش نادرست است و از این قبیل زیاد داریم. در تفسیر طنطاوی، در تفسیر فخررازی، در تفسیر شیعه، تفسیر سنی، تفسیر خبری، تفسیر عقلی و کلّ تفسیری که برخلاف نصّ یا ظاهر قرآن و دلالت عقلی و علمی مطلق است، چنین تحمیلاتی را مشاهده می‌کنیم که قابل قبول نیستند.

**بینات: داده های قطعی علم که احیاناً منافی با مفهوم بعضی آیات باشد، اینها را چکار می‌کنید؟**

**آیت الله صادقی: یک نمونه هم نداریم!**

**بینات: شما داده‌ی علمی را نسبی می‌دانید و بعد می‌گویید که ما یک مورد هم برخلاف قرآن نداریم!**

**آیت الله صادقی:** شما فقط یک نمونه داده‌ی علمی قطعی، که قانون است بیاورید، یک دانه هم وجود ندارد که با قرآن مخالف باشد. من با اینکه خیلی ما دون مقام عصمت، من عرض می‌کنم که یکی هم نداریم. شما فکر بفرمایید و به ما کمک کنید. علمی که قابل نقض نیست اصلاً، بیاورید. که مخالف قرآن باشد. هرگز یک مورد هم برخلاف قرآن موجود نیست.

**بینات: فرضیه و قانون با هم فرق دارد. قانون مثل قانون نیوتن را می‌فرمایند با قرآن مخالفت ندارد.**

**آیت الله صادقی:** ولی فرضیه‌هایی مانند فرضیه‌ی کانت و لاپلاس و بوفون آلمانی مخالفت دارد با آیات سه گانه‌ی سوره‌ی فصلت: «**قُلْ أَنتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ**» (فصلت، ۹) آیات ۹ تا ۱۲ سوره‌ی فصلت نصّ است بر اینکه خدای تعالی خلقت زمین را قبل از کلّ ستارگان و آسمان مقرر کرده، آقای طنطاوی می‌گوید که: نخیر، زمین تولید یافته‌ای از خورشید است. ولی طبق آیه، قبل از اینکه خورشید آفریده شود. قبل از اینکه ستارگان به وجود بیایند قبل از خورشید و ماه و ستارگان قبلاً زمین خلق شده. «**ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ \* فَفَضَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ..**» (فصلت، ۱۱-۱۲) بنابر این بعد از آفرینش زمین اول دخان است. بعداً سماوات است و بعد انجم و ستارگان است. یکی از ستارگان، خورشید است. پس خورشید مرحله‌ی بعد از زمین خلق شده و ایجاد زمین قبل از کلّ آسمانها و ستارگان است و علم هم اخیراً این حقیقت را تأیید کرده است. و بر فرض هم که تأیید نکرده باشد ولی نصّ آیات گواه بر این مطلب است که زمین قبل از کلّ ستارگان خلق شده است.



**بیّنات: احیاناً مواردی باشد که شما ممکن است در خود داده‌ی علمی شک کنید یا اینکه تأویل می‌کنید.**

**آیت الله صادقی:** البته ممکن است ما در داده‌ی علمی شک می‌کنیم ولی هرگز تأویل نمی‌کنیم. یعنی آنچه موافق با نصّ یا ظاهر ثابت قرآن است مورد قبول است، مثل کفات و ماندش که عرض کردم. یکی از علمای ستاره شناس اخیر می‌گوید: اینکه می‌گویند زمین از خورشید جدا شده، این نظریه‌ی گذشته است و براساس گمان بوده، مثل اینکه پرندگانی را در آسمان ببینند که یکی بزرگ تر از همه و بقیه کوچک تر از او هستند. بدون چشم مسلح، بدون دیدن از نزدیک می‌گویند که این کوچک ترها جوجه های آن هستند. ولی وقتی نزدیک شوند می‌بینند که نخیر، آن پرنده باز است و اینها گنجشک اند. این را مثال می‌زند و می‌گوید که: زمین با خورشید ۹۹٪ فرق دارد. ۹۹٪ جرم خورشید هیدروژن است و زمین برعکس است. چرا می‌گویید این معکوس؛ از آن ۹۹٪ هیدروژن تبدیل یافته باشد. مثل اینکه بگوییم مورچه را تولّد یافته از فیل بدانند! حال، تولّد زمین از خورشید نیز مانند همین است که این گنجشکها فرزندان آن باز باشند. بالاخره سر جمع، دریافت سالم قرآنی، جهان عقل، علم، و جهان وحیانی را به طور کلی تحت الشعاع خود قرار داده، و بر عهده‌ی عالمان و اندیشمندان آزاده است که بر محور مطلق و بی‌شائبه‌ی قرآنی، به گونه‌ای معصومانه تفکر و تدبّر کنند، تا اسلام مرسوم متضادّ و مختلف را به وحدتی وحیانی که همان اسلام قرآنی است سوق دهند.

ویرایش و استخراج مصادر:

پژوهشگر ارجمند جناب مهدی یاقوتیان